٤

برست هرکه دانست که حق سبحانه و تعالی بر او قسمت غلط نکرده از غیبت برست و هرکه بدانست که در قسمت غلط نکرده از حسد برست و هرکه بدانست که در قضا غلط نکرده از غم برست و هرکه اصل خود را بدانست از کبر برست

یار نیک به از کار نیک زیرا که کار نیک ترا عجب آورد و یار نیک ترا بعذر آورد بدانکه نفس [illegible] است و قبول خلق

زنار جنان [illegible] که با غیر یا خدا باشی که نماز چون سالک را در آن [illegible] است با تو [illegible] حکایت

[illegible]

۳

[illegible] با ذوق تمام او سوی آن شهر [illegible] نهاد و [illegible] از غایت طمع
کفت [illegible] دکان [illegible] دو جا [illegible]

[illegible]

کفت این حال چیست پسر لقمان کفت که پدر مرا
وصیت کرده بود که راز خود با زن مکو و با عوان دوستی مکن
و از نو کیسه زر بقرض مستان خواستم که پندهای او را
بیازمایم چون زر او را بر محک امتحان زدم عیار صدق و نصیحت
بود پس که بیرون نصیحت وقوف یابد نوعی کند که سینه
زنرا عقیمه اسرار خود نسازد و خانه دل از دوستی عاملان
بپردازد تا سعادت دنیا و دین قرین روزگار او گردد

[illegible]

آورده‌اند که پیر خطیب دهی بامداد در باکاو رفت و دید
که درویش خرمکاتب نهاده است که هر روز این کار میکند
روز دیگر که درویش بر منبر رفت و بخطابت مشغول
پیر مسجد در آمد و بانگ بر آورد که با با جنس مکابر با تعجب ام

و استیفا از او انداشت همانا خواجه دشمن من بوده و مرا او راحت تصور میکردم تو به وزنت که بکاری که
مامور شده برو و توقف مکن غرض سلاطین در آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد نفرمایند مبالغه درین معنی و امثال آن واسته اند
سلطان سنجر را پرسیدند که در آن وقت که بدست غزان گرفتار شده بود سبب چه بود که مملکت بدین وسعت و آن دستگاه
چنین مختل شد گفت بواسطه آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد فرمودم و کارهای خرد بمردم بزرگ مردم بزرگ از
کارهای خرد عار داشتند و مردم خرد کارهای بزرگ را نتوانستند که از پیش برند و هر دو کار تباه شد و نقصان
بمملکت رسید

جز بخردمند مفرما عمل
گرچه عمل کار خردمند نیست

حاضر شود مرا خبر فرما تا سخنی گویم که وی خجل گردد دیگر
روز ملک بنشست و جمله بزرگان و اکابر خود را جمع نمود و رسول
و کشیش هر دو حاضر شدند کشیش گفت ای شیخ چگونه در باب
زن پیغمبر شما و قصه آن چون بود بسیر فوز زبان فصاحت بگشاد و
وگفت همچنان بود که قصه مادر پیغمبر شما الا آن بود که زن پیغمبر ما
آبستن نشد و فرزند نیاورد و ملک روم و جمله اکابر که حاضر
بودند از رومیان خجل شدند بقراط حکیم گوید که افکنده
دست بر خیزد و افکنده سخن بر نخیزد و مردم را سخن زشت
بیشتر توان آزردن که فعل بد و هم از زخمها را چاره توان کرد
مگر سخن زشت را و عرب مثل زده است که الشتم جرح لا
یوسی یعنی دشنام جراحتیست که درمان نپذیرد
جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان

[illegible]

خاربن فرو گرفتند تا ملک زاده چشم برهم زد چنانچه چو تیر برهم
ریخته بودند و خون آن بیچاره با خاک راه آمیخته [illegible]
حفظ الله تعالی با تطاول الالسن ملک زاده چون تسلط و تجبر
سواران دید و عجز و اضطرار آن جماعت ضعیف ملاحظه نمود و دلش
بران مسکینان بسوخت [illegible] که ای ملک این
بلا از زبان به بسته خود [illegible] این سخن را استماع ملک پسندید
ملک زاده [illegible] تعقل و کیاست بسیار [illegible] حکایت
برآمد که ملک زاده دهان بر هیچ کلمه دیگر نگشود و مرکب زبان را
در میدان هیچ عبارة نجهانید و بسته لب از گفتار بسته و در سلامت
خانه خاموشی نشسته بود روزی در مجلس عام ملک او را طلب کرد
و دلداری مشفقانه و تفقدهای پادشاهانه درمیان آورد تا شاید که
ازین طریقه مطعون بازگردد و بعد آنکه بفضیلت فصاحت
و شرف بلاغت اختصاص یافته بنکته [illegible] زبان خود را
به درجات ایهام و انعام [illegible] نیابد و چهره
مطلوب از پرده غیب مکشوف نگشت ملک [illegible] حاضر که

[illegible]

بدانکه اگر درختی را تیر زنند و از بیخ او شاخ سبز شود نشو و نما یابد و بقوام اصلی باز رود و لیکن نهال محبت که بازوی جفا بریده شود مطلقا رستن شاخ وفا از بیخ او مقصور نباشد و اگر شمشیر جراحتی زند آخر علاج پذیرد و مرهم التیام یابد اما جراحت سخن هرگز معالجه پذیر نباشد و هیچ مرهم زخم او فراهم نیاید و لا یلتام ما جرح اللسان جراحتی که از تیغ زبان رسد بدان بهیچ مرهم راحت نگوید(?) ... پیکان ... که در سینه نشیند بیرون کردن آن ممکن هست اما تیری که از زبان بدل رسد بدر آوردن آن محال نماید تیری که او در دل زند پیکان نمی آید بیرون

...

آورده اند که چون ایاس معاویه از عراق به شام رفت هنوز کودک بود و او در غایت فصاحت و کیاست بود روزی او را با پیری خصومت افتاد و بمجلس حکم حاضر آمدند و او مر آن پیر را جوابهای نیکو میداد قاضی گفت بس کن بدار که تو کودکی و آواز تو بزرگتر است او را بحجه میداری ایاس گفت اگر من خاموش باشم سخن حق که خواهد گفت قاضی گفت هرچه تو میگوئی و از تو شنوده ام همه باطل است و حق در وی ... ایاس گفت سبحانه لا اله الا الله محمد رسول الله ... قاضی خجل شد و از مجلس برخاست و نزدیک عبدالملک مروان رفت و حال ایاس باوی بگفت عبدالملک ... طلب کرد و تواضعات بسیار نمود و از جمله خاصان خود گردانید

...

وغزلی که گفت بهم حال امروز در صباح در کوزه قافیه مسوده غزل طرح بنظار رسید طبیعت را برگفتن آن مجبور ساخت

وغزلی که نوشته میشود گفته شد اگر این گفتهام مرغوب میکنم بدبیت باری بشنوید و بشنوانید وغزل خود را گفته

ارسال گردانید نجوم بخیه رنگین کرده دست درخانه دم رواشد حاجتم حرزی بیازوی و عابد م

[illegible]

بفروشش حاجب گفت کنیزکی که امیر بخشیده باشد چگونه
توان فروخت زن خاموش شد تا روز دیگر که شب درآمد
وبعضی از شب گذشت آنگاه برخاست و بدر سرای حجاج
رفت و از پرده دار اجازت خواست و گفت زن فلان
حاجبم پس با میر گفتند که زن فلان حاجب آمده و بار میطلبد چون
دستوری یافت درآمد و سلام کرد و بعد از تمهید خدمت
عرضه داشت که چندین سالست که شوهر من مرا بنعمت تو پرورد
اکنون وی را بد بختی نمیگذارد که حرمت و امانت تو نگاه دارد
و من از خدای میترسم و از فضایح اندیشم و کیسهٔ زر بیرون
آورد و گفت این زر شوهر من از خزینهٔ تو دزدیده است و از
برای من آورده من روا نداشتم که خرج کنم همچنان بمهر تو آورده‌ام
حجاج گفت خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد ای زن نیک رای
معتمد مستوره پس چون زن بیرون رفت حجاج طلب حاجب
فرستاد و چون حاجب بیامد کیسهٔ زر پیش او نهاد و گفت
این زر را زن تو آورده است اگر حقیقت کار آنگاه نبودمی
زن ترا چنان کرده بود که کودکان محله بسر تو بازی کردندی مباد [illegible]

کس گو بگوید نهان ... ابا زن که رسوا شود در جهان

درویش در درویشی خوش چون بنزدیک درویش رسید درویش سر برآورد که
که در جمال دوست نگرد پادشاه گفت سلام علیکم ای درویش آن گوی را
کمینه ده هنوز سلام معشوق بسمع درویش نرسیده بود که آواز درد
برآمد و آن گوی را با جان یکبارگی تسلیم کرد ٥

آورده اند که موسی علی نبینا علیه السلام بکوه طور بمناجات میرفت مردی برهنه
دید که عبادت میکرد گفت ای کلیم خدا حق را از من سلام برسان و بگو
که مرا گونه فرستد که عورت بپوشم چون موسی پیغام برسانید
خطاب آمد که برهنه را بگو کهنه نمیدهم و نخواهم داد در روز ازل قسمت
نصیب تو همین است ما آماده ایست اگر راضی نیستی ما نمیخواهی کهنهات بدهم
موسی سلام باز گشت و پیغام برسانید برهنه روی بر خاک نهاد و گفت
الهی اگر مرا پاره پاره گردانی جز تو نخواهم عاشقان از جان آنگاه لذت
یابند که بتیغ او کشته شوند

[illegible]

ذکر خسرو پرویز و تعریف تخت و سلطنت او

مورخان گفته اند که او را تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع و در ان تخت هر روز صد و بیست استاد که هر استادی سر کرده داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کرده بودند و صد و چهل هزار پنج طلا داشت از صد مثقال تا هفت مثقال و آن تخت چهار قسم منقسم بود که هر فصل بر طرفی از اطراف آن می نشست و آنرا بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و صورت دوازده برج و هفت کوکب و اعمال ساعات و غیر ذلک بران مرتب ساخته بودند و سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج داشت و هر یکی از ان موسوم بنامی و یکی از انها را بادآورد گفتندی و سبب تسمیه آن این بود که پادشاه روم بنا بر مصلحت ملک نفایس اموال خود را در هزار کشتی بموضع حصین می فرستاد و باد آن کشتیها را راند بعرصه که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و در شبستان او دوازده هزار کنیزک ماه روی عنبر بوی بودند و یکهزار و دویست فیل داشت و مقداری طلای دست افشار داشت که چون موم هر چه میخواستند از و میساختند و پنجاه هزار اسب در طویله او جو میخوردند و بیست هزار شتر بارخانه او را میکشید و اسب شبدیز که بر باد پیشی گرفتی مشهور و معروف است و چندان از حشمت او در تاریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع می نماید در بعضی از کتب تواریخ مذکور است که شیرین دختری بود که در مبدا احوال خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخانه آن بزرگ میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشتر خود را بشیرین داد و خداوند خانه بران اطلاع یافت در غضب شد و یکی از ملازمان را امر فرمود که این دختر را ببر در آب فرات انداز چون آن شخص او را بلب فرات آورد و شیرین تضرع بسیار نمود آن شخص گفت من نمیتوانم که با ولی نعمت خود دغا کنم اما ترا در موضعی که بیرون توانی آمد افکنم شیرین را در ان افکند و باز گشت و شیرین از آب برآمد و بخدمت رهبانانی که در ان نزدیکی بود رفته گفت من خود را بخدا بخشیده ام و اکنون آمده ام که در خدمت تو باشم رهبان او را قبول نمود شیرین مدتها در خدمت او بسر میبرد تا آنکه در اول سلطنت پرویز جمعی از لشکریان او بران اطلاع یافتند شیرین یکی از ایشانرا گفت که چون بخدمت ملک رسید عرضه دارد که شیرین در فلان دیر است و آن انگشتری بنشان داد خسرو کس فرستاد و شیرین را به تصرف خود در آورد و مدتها با او عشق ورزید این روایت مخالف شاهنامه و تاریخ طبری است ٥ والله اعلم

[illegible]

برمیدند ما بر سر چاه شدیم آب را در قعر چاه دیدیم گفتیم خداوندا
آهوان نیز در کوه میگشتند و تشنه بودند و آب برای ایشان بر سر چاه
آوردی آواز آمد که ایشان اعتماد بر کرم ما کردند ...

[illegible]

و تطمئن قلوبهم بذکر الله چون این بشنید آهی بزد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفتم ای دختر برخیز تا ترا بدیار اسلام
برم گفت یا شیخ در دیار اسلام چیست که اینجا نیست گفتم آنجا کعبه است معظم بکرم گفت ای ساده دل اگر
کعبه را بمبین بشناسی گفتم بلی گفت بر بالای سر من نگاه کن چون نگاه کردم کعبه را دیدم که برگرد او
طواف میکرد مرا گفت یا سلیم القلب اینقدر نمیدانی که هر که نه بپای کعبه رود کعبه او را طواف کند ٥

آورده اند که ... [illegible]

[illegible]

آورده اند که عیسی علیه السلام گفت که دنیا را چون گنده پیری دیدم که جامهای فاخر پوشیده و خود را بگلها و حلل
آراسته یکدست نگار کرده و دستی دیگر بخون آلوده از آن شکل و هیات تعجب نمودم گفتم ای گنده پیر این همه تزئین
و حلل و تلبیس چیست گفت شوهر مرا بدین جامهای رنگین و زیورهای سیمین و زرین میفریبم گفتم چند شوهر
کرده گفت از شمار در گذشته است گفتم ترا طلاق دادند یا بمرگ مفارقت کردند گفت هیهات یکی از
دست من جان نبرد همه را کشتم گفتم ای دوست در چون چرا داری گفت دیروز شوهری را کشته ام گفتم این دیگر
دست چرا نگار کرده گفت امروز شوهری دیگر کرده ام گفت یا رسول الله عجبتر آنکه هنوز بکرم هیچکس بمن نرسیده
گفتم چگونه تواند بود با چندین شوهر که تو کرده گفت هر که مرا خواست من او را نخواستم و هر که را من خواستم او
مرا نخواست ٥ فریب و مکر حضاع از خصایص دنیاست هر طریق که بهیچ علت بود معذور عجب
ز مردم عاقل که بعبرت او را بغفلت شمار کردد بفعل او مغرور

[illegible]

در آن حجره که ... [illegible]

در آن محفل که ... [illegible]

در آن خلوت که ... [illegible]

در آن صحبت که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

درون لفظ معنیهای نایاب
نهان چون پرتو آتش در آب

یکی خود بود با سیمرغ و عنقا
بکجا بوده با سیمرغ و عنقا

کز و تیره گر پستی نغز و رست
نهانش [illegible] محض و زیست

سخن پرور ز بحر آن زیست
ز پرکش زین آب [illegible]

نباشد از سخن کس [illegible]
ز در در صدف لؤلؤ [illegible]

سخن را گر محیط آید پدیدار
ز بند و گرد و چه سخن دور

فادی از سخن گر [illegible]
بجای [illegible] پستی گوهر پاک

کمین نخل سخن کش جان ثمر بود
ز معنی تیز [illegible] آتش بیخبر بود

که عقل از [illegible] آتش باز کرده
بدان کن گر کند [illegible] ز کرده

اگر خود سخن پرده [illegible]ست
سخن کز عشق بود ناتمامست

بهر گلشن که ز تو سن [illegible]
بجای [illegible] و یزد معنی [illegible]

ازان سوی [illegible] گرد غش
چه چون [illegible] کز [illegible]

چو بود از نقاب [illegible] معنی
ز عشق چون طور [illegible] تجلی

چو بود از [illegible] نکلش [illegible]
یکی [illegible] ز [illegible]

درون شاخسار [illegible] نشان
شود چون میوه زیر برگ پنهان

نیم [illegible] چنان [illegible] کرنه
که از [illegible] یک [illegible]

کنون [illegible] لطف [illegible]
الشن [illegible] ز [illegible]

نهای [illegible] از [illegible]
چو [illegible] سخن [illegible]

فادرنده [illegible] طور آتش
شده از شاخ [illegible] کش

بیا [illegible] آب [illegible]
زبان [illegible] جان [illegible]

شده از [illegible] چون [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]

خرد گفت [illegible] که نزهت [illegible]
بجای [illegible] سخن کرد

که [illegible] چون ارشاد [illegible]
[illegible] طریق [illegible]

ولی [illegible] بیانی
کر [illegible] دعوی [illegible]

بکم [illegible] سخن [illegible] برزم
[illegible]

سخن [illegible] ز [illegible]
[illegible] سخن [illegible]

[illegible]
[illegible] در شاخ

کنون [illegible] شرح [illegible] پرور
[illegible] خان [illegible]

بر آن قفل [illegible] کنج [illegible]
برون آور از انجا [illegible]

چو [illegible] گشت [illegible] شاه
سوی [illegible] تماشا راه

ز [illegible] لالی [illegible]
بجا [illegible]

نظامی [illegible] چون [illegible]
شده [illegible] معانی [illegible]

درون [illegible] چون [illegible]
[illegible] معنی [illegible]

که [illegible] سخن [illegible]
عمه [illegible] و انی

اگر [illegible] وان انصاف [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

درت [illegible] هوای [illegible]
که [illegible] آب [illegible]

بر [illegible] مجنون [illegible] لیلی [illegible]
که [illegible] عالم

سوی [illegible] طاقت راه
که دست [illegible]

بهر [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]
که [illegible] خسرو

که [illegible] گاه

[illegible] یکی [illegible]
[illegible] بهره [illegible]

[illegible] پرکاره بام جهان را
[illegible] زمین [illegible] آسمان را

[illegible] در [illegible]
[illegible] جانب [illegible]

چو [illegible] آتش [illegible]
[illegible]

طلب [illegible]
[illegible]

[illegible] بجای [illegible]
[illegible] ز دل [illegible] آغاز

بهر جای [illegible]
برون [illegible] عنقا

چو [illegible] کفت [illegible]
[illegible]

[illegible] کلک [illegible]
ز صاحب [illegible] طلب [illegible]

یکی کام [illegible] جان [illegible]
شنیدم [illegible] خورده

[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] شب [illegible]

[illegible] نقل [illegible] امان [illegible]

فلک [illegible] تخت [illegible] از دامن [illegible]
[illegible] در [illegible] آن [illegible]

چو [illegible] رفتن [illegible]
[illegible] خویش

[illegible] زمانی [illegible] باد [illegible]
[illegible] صبح

[illegible] نبی جانب [illegible] قدم
[illegible] یک [illegible]

[illegible]

[illegible]

بآهنگ سواری چون روان شد   زمین همپای منظم آسمان شد   پرستاران جانب دور سیدند   جنیبتهای صرصر تک کشیدند   گزین کرد از میان آتش مزاجی   گرفته گردش از اندیشه باجی

[illegible]

کشیده ساغر عشرت لبالب   بسوی دشت راندند القصه مرکب   سپه راندند صید از کوه و صحرا   سراپرده کردند دیگر آنجا   نگهداران کمانها برکشادند   عقابان شکاری پر کشادند

[illegible]

بخون صید تا آلوده پیکان   قرار این بود شه را با ندیمان   که صیدی کز شود ارش کس ور   بچنگش تا نیارد نیست معذور   برون جست از کمندش غزالی   چو رخسار بتان پرخط و خالی

[illegible]

بکوشش می‌رساندی هر زمان داد   که صیاد تو صید دیگران باد   چو لختی رفت صید و شاه از پی   بدید آمد درانجا دلکی حی   سیه خانه گروهی همچو عشاق   بدیدار کسان چون دیده مشتاق

برافکنده از خز کرته اطناب   عیان شمع در دل شب آفتابی   جوانی کرد سر از خیمه بیرون   چو گنجی کاید از ویرانه بیرون   نگاری تغافل وحشی دوش   وفاداری سپهر...

بخون لالهٔ الهامی هوس پوش   زمانه بخش آتشهای خس پوش   بغارت داده چشمش خان و مانها   نگاهش بسته راه کاروانها   ز شوخی‌ها خودش که صلح و که جنگ   بنگی هر زمان چون نقش نیرنگ

[illegible]

شد از نظاره غافل بت کردا   که دل را برد نبیند وی جگرخوار   که از راه نظر دل رفت و جان هم   عنان از کف رکاب از پا برون رفت   خرد بردار صبحدم بیرون رفت

بجدی سر در کرم بپردرون   نیاز دعکس بر روی غوطه خوردن   ز بیداد سموم و گرمی پی   بناء آورده سویش جامه‌ای   که کند گرز تشنگی نجات گذار پی   فرو شوید ز راه از تن غبار پی

کرای بی‌جی ندانی قدر راحت   نیابی قدر مرهم بی جراحت   زمانی چون گذشت از خواهش آب   شد از آب آتش تشنگی چون شعله در تاب   دگر گفت ای بخوبی رحمت انگیز   زلال رحمتی بر تشنگان ریز

[illegible]

[illegible]

شدم از داوری آیت سرایسان　که بود این سر حکمت ناشناسان　چو آن حالت بحقت شد کنون یار　چه باشد آب جان از من طلب دار　بنوعی گشت شد زین نکته بیهوش　که گویی جان برون شد از ره گوش

[illegible]

صبوری خسته در بنیاد جان کرد　شکیبایی وداع خان و مان کرد　سری کز پروری سودی افلاک　فکندش عشق همچون سایه بر خاک　گران گشتش سر از صاحب کلاهی　بدرویشی بدل شد پادشاهی

[illegible]

پی صید آمدم با خاطر شاد　شدم آخر زبون دست صیاد　گر این فکرم بخاطر نقش می بست　که صیاد و گر صید است در دست　قدم ننهادمی هرگز درین باغ　بیاد صید دل را کردمی داغ

[illegible]

[illegible]

چو شه بیکس از صیاد خود یاد　چو صید بسته پا بیکس و فریاد　چو از درد گرفتاری خبر داشت　بفرمانش بنا و ملک بر داشت　که زود شاه آنها سر فراز اند　که صید خویش را آزاد سازند

[illegible]

یکی بر دست و مویش دست یازد　یکی از گرد راهش طعمه سازد　چو روز خرم سگان سر لطف ناچار　چو از دست عسس دزد گرفتار　چو شه خورد از محبت زخم کاری　زبون صید شد باز شکاری

[illegible]

اگر خون در بدن بسیار بینی　چو بگشایی عروق آزار بینی　چو پیر چرخ را یوسف بچه شد　چو روز عاشقان گیتی سیه شد　شبی بنجواند بر روز جدایی　ز شام گور جسته روشنایی

[illegible]

[illegible]

ازانجا ناله جانکاه برداشت سوی صحرا نشینان راه برداشت
تحت از یکطرف شد تکیه پرواز چو سایل شمع شد کرد آغاز
چو شد جلوه گاه یار آگاه گره شد در دلش صد رشته آه

[illegible]

تصدق کن بلا را در همین است بلا گردان چشم بد همین است
سگانرا چون سپید ناله در گوش غریب آزار شد از کینه در جوش
قوی اندام همچون شیر بیشه سبک تک همچو عمر ظلم پیشه

[illegible]

نگیرا نشکر آمد به پیشش که تا ریزد نمک بر عضو ریشش
دل عاشق چو روی لیستان دید حجاب سینه را آتش فشان دید
چو چشمش بر سیمین تن افتاد ز دل آهی کشید و بیخود افتاد

[illegible]

بسان عشق در دلهای ویران
چنان زد قهقه گل کان نمک در رنگ
که از باغ ارم می‌آمد شه رنگ
ملک را وضع آشوریده اطوار
در حالت سینه افتاده گفتار

[illegible]

دل از صد آشنا بیگانه کرده درون جان عاشق خانه کرده
نهد بر همدمی مرهم جدایی کند بیگانگی را آشنایی

[illegible]

یکی زخادمان آمد بدرگاه که در هر کار بودی محرم شاه
چو شه را خرقه پوشیدن محرم لباس فاخری آورد در دم
چو کرد از تن برون آن خرقه را شاه تو گویی از کسوف آمد برون ماه

[illegible]

ز حسرت سینه بر زد شهزاده شده نور بصر رشته کوتاه
غم و شادی همه در جان فزوده بهشت و دوزخش یکسان نموده
نفور از صحبت هم صحبتان دور بجانان همنشین از خویش مهجور

[illegible]

عجب جانها بلا کردان جانست
[illegible]

تغافل چیست [illegible]
[illegible]

[illegible]

پرورده ام [illegible] عریان زادم

[illegible]

اگر بودی متاعی عشق [illegible] / [illegible] کسی در راه جانان

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

کسی کاندر [illegible] وادی محبت / [illegible] بودن [illegible] هست

[illegible] / [illegible] آن کام

[illegible] / [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] / [illegible] عشق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کنده و از نظر ره جای شده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شکفته [illegible]
حالان [illegible] گلستان [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ساقی نامهٔ حکیم ظهوری

[illegible]

در تعریف بهار

[illegible]

پیاپی چو آن باز عاطر شکار
کبوتر ز چنگ عقابش حصار
زگلبن [illegible] طاوس دم
برون از خزان کبوتر ز خم

[illegible]

خطاب [illegible]

[illegible]

در تعریف میخانه

[illegible]

برای نقاره زنگیر کش
بتبسم بخورد ریزد شکر
[illegible]

در تعریف عمر فروش

[illegible]

ز لطف صفای [illegible]
[illegible]
بیا جوهر معرفت [illegible]
برای حق شوق روح [illegible]
[illegible]

ببین بهمان نقص طلب
[illegible]
در تعریف [illegible]
[illegible]

لطافت [illegible]
[illegible]

در تعریف [illegible]

[illegible]

در مذمت روزگار

در شکوه از اهل روزگار

قسمت

[illegible]

[illegible]

خطاب با ناصح

[illegible]

در تعریف مطرب

[illegible]

در تعریف ...

[illegible]

بجامم ز دهر مخالف نواز
بنشانیم چو صحیحان راه حجاز
[illegible]

غزل

[illegible]

التماس از ساقی

بیا ساقیا از خم زهد و صلاح
که از توبه [illegible] تقوی سلاح
[illegible]

[illegible]

عطارد در ایوان او غلام
غلام غلام غلام غلام
دبیر دبیر دبیر دبیر

[illegible]

در تعریف مجلس

در تعریف نای

در تعریف مطرب

ز هر سو دو راه نظر میگرفت
که در هر که میدید در میگرفت

[illegible]

بتوفیق آن معدلت داد و ساز
بجو و صدا [illegible] گنجشک باز
برآورد کوس عدالت بنام
که زین کوس [illegible] صدا بر دوام
نیارد اگر عدل ابر بهار
گیاهی نروید ز باغ جهان
شود ملک روشن [illegible]
سعادت نگاران شهباز عدل
نهایت عدل ابقا بار او
[illegible] فنا تار او
کند خیمه سایه بر آفتاب
که عالم ستون [illegible] طناب
[illegible] زمین
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
که از عدل [illegible]
فتد لرزه معدلت بر صبا
[illegible] پهلو زند بر گیا
و گر حاجت افتد [illegible]
شود یافت [illegible]

زنسبت فتنه پا که کند در و بال
[illegible] چون خون [illegible] پایمال
نشیند ز بلبل گل [illegible]
کند غنچه [illegible]
خزان بر طرف کرده [illegible]
[illegible] برگ
کند حاصل از شاخ [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] صبا
ز غم در ز با [illegible] حکایت نماند
رواج متاع [illegible] حکایت نماند
اگر کرده ام در [illegible]
[illegible] از ناز [illegible]
[illegible] آن ساغر غصه خوار
[illegible] عیش [illegible] یار
که [illegible] طرز شکایت [illegible]
رسد [illegible] عشق

در صلح و عرض حال خود

[illegible]
[illegible]

دلم داده را با غم [illegible]
که در دو دل خود [illegible]
[illegible] نگاه
همه هفته هفته همه ماه ماه
مبادا [illegible] ظلم [illegible]
بر انصاف [illegible]
[illegible] سخن
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] شب خیز [illegible]
[illegible]
ز نام تو [illegible] خنده [illegible]
[illegible] دیده بر گریه [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
یکی خنده [illegible]
چو عشق [illegible]
زبان [illegible]
[illegible] چنان دیده [illegible]
[illegible] خنده [illegible]
[illegible]
نخندیده جز گریه [illegible]

[illegible]

من و ساده و [illegible] از خویش
[illegible]
[illegible] جمال [illegible]
[illegible]
[illegible] در زبان آدم
[illegible] دل [illegible] جان آدم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من ناتوان چند وا دارم نگاه
لب [illegible] سخن [illegible] دیده [illegible] نگاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مروت [illegible] دیوان شود
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] حالت [illegible]
[illegible] از جمال [illegible]
بهار [illegible] از ناز [illegible]
[illegible]
[illegible]
محبت [illegible]
[illegible]
بهر جا [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عادت [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
محبت [illegible]
[illegible]
محبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
که از چشم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
محبت [illegible]
[illegible] صیقل و چهره آیینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز نقاش حسن [illegible]
نکو چهره [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
اگر عشق ظاهر [illegible]
بحسن محبت [illegible]
[illegible] ناز [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق
[illegible] عشق

[illegible] حال خود

[illegible]

پنهان عشق تو آفت داده ام
بجز رو بیزار دریا داده ام
اگر قطره ام قطره قلزمم
نمایان از آنم که در جو گمم
دل من که دریا عطا کرده بود
ز هجرت [illegible]
بران دل بلطفت [illegible]
[illegible] یاد آوری
و ما بیکس از [illegible]
بان دل که بیند درو جوهری
نظر تا نیابد ز پاکان نظر
نظاره [illegible] شود بهره ور
قبول [illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
[illegible]

محالست این سر کس چون گریست
[illegible]
گدایت نداند در دیگران
ندارد [illegible] دیگران
چه حاجت [illegible]
ز کوتاه [illegible] در قصه اهل راز
ز آن سر نهادیم بر آستان
[illegible]
به غیر از سجود تو [illegible]
اگر شرق اگر غرب [illegible]
شب و روز [illegible]
[illegible]

[illegible]

از آن بود [illegible]
[illegible]
چنین طالع از [illegible]
[illegible]
که امید در دل [illegible]
[illegible]
ز بیگانگان [illegible]
[illegible]
گرفتم که [illegible]
چه سازم [illegible]
محبت [illegible]
نگفتم [illegible]
ز بیم شماتت [illegible]
ز خصمان [illegible]
خرد خنده [illegible]
که گویند [illegible]

ندارند [illegible]
که هست این [illegible]
[illegible]
همه [illegible]
درین بزم [illegible]
[illegible]
عنایت [illegible]
[illegible]
باصلاح احوال [illegible]
[illegible]
توان [illegible]
[illegible]
عزیزیست [illegible]

ز حرف حریفان نکردم ملول
دلم تا نگوید ندارم قبول
[illegible]
به هر جا که عفوت شود جرم کاه
[illegible]
ز لطفت چنان [illegible]
[illegible]
شنیدم که [illegible]
به رسم مناجات [illegible]
خدایا تو [illegible]
نه بر خلق [illegible]
[illegible]
که خواهد مرا [illegible]
[illegible]
عتاب [illegible]

[illegible]
چو خواهند از لطف عام تو کم
[illegible]
ز عفو تو [illegible]
[illegible]
که از معصیت [illegible]
امیدم [illegible]
[illegible]
چو این [illegible]
[illegible]
بود کار [illegible]
[illegible]
ز سجده [illegible]
زمین [illegible]
[illegible]
ز خورشید [illegible]

[illegible] از گلستان
[illegible]
بهشت [illegible]

که هر روز هم افتد ایوان [illegible]
[illegible]
حریفان نخواندند [illegible]
که در بند [illegible]
[illegible]

[illegible] مهر دید
[illegible]
بیفکند [illegible]
خرد در [illegible]
نکرده چو [illegible]
[illegible]
که [illegible] حصار [illegible]
[illegible]

در تعریف قلعه

برین قلعه تا کرد کیوان گذر
وز آسمان [illegible]
بان پایه از حکم عالم مدار
که گردون [illegible]
نظر در بلندی [illegible]
[illegible]
فلک [illegible]
[illegible]

[illegible]

چنان بود چون شهر ... رواج
گهی مستی از تاج ... باج

[illegible]

در معذرت تقصیر خود

[illegible]

در تعریف رزم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در تعریف فیل پادشاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
بجا کرده از زر و ارقام خرام
[illegible]
کند جلوه گر بر سر کبر
[illegible]

گذر بر درخشم و فخر سپاه
دو چون نسیم ... بر قلبگاه
با قبال شاه زنده خصم ...
ز خرطوم ... [illegible]

[illegible]

بجوشن کو ... سواد
فرو در شود ... گذار
بیابی قوت ...
... سکندر نشان
... سیر شو
... [illegible]

تعریف اسب

[illegible]

زنار و تن پیچ و تاب ...
[illegible]

سبکبار زیر سلاح گران
چو ماهی که باشد در آهن نهان
زند رایض بیم بر بادپا
کز ... [illegible]
... بیک جا شود ...
[illegible]

[illegible]
... زند آهن ...
[illegible]

چو نقاش بنیاد خوبی قلم
کند جلوه گر ... رقم
زند چرخ ...
از آن ...
[illegible]

کو قطره از خون او چکید
بجا هر که سپهر از دو بر دید
بجا هر که از تیغ کاه کاه
بجا هر که راه سپرد داد راه
همه سال راه سپرد بیش تیر
بجایگه ماند زیر سپر
شود بعد از آنکه ورد دماغ
برو چون جهد آنکه کرم سراغ
دو و از دست بیرون کند عبور
کند ورد دل عاشقان ...
برآید از آن دود و دارد ... باد
بمیان الکسی که ... را باد
دو خاطر جو تیغ شیر ... بیش
چو کام زبانگ کرم ... ...
بمیدان جاه تو کی ... ...
که بوی ... جون دروغ ... شود
چو تیغ ... ... شود

در تعریف شمشیر

که دارد جنین تیغ ... ...
عز جهان ... ...

گفتم چو تیغ دم و اتفاق
بصیقل جو لوح دل عارفان
از و شعله در خرمن اهل کین
وزو آب در خندق حصن دین
جهان سوز جون شعله اشتیاق
بحر نیز از استاده تیغ فراق
اگر از دو دستش برون ... نفس
کمی ... ... هم ...
معرض شده ابر ... الماس
که با عکس ... افتاده در ...
از آن جو ... ... پیش نظر
که گرد دشمن ... تکیه گاه ظفر
عجب نیست زین تیغ الماس تاب
که امید عاشق ببرد ز یار
هوا ... ... فتد
که تر ... ... جو ...
ز دریا ... ...
همه ماهیان ... ... موج
ز الماس ... ...
که کلبن ... ... درخون ...

رقم زخم آید برون از قلم
شود گر بوصف ... رقم
ز تیر ... ... عاشق در ... ...
ز زنگار ... ...
بیاویخت ... ...
نگاهش ... ...
چو ... ...
... الماس ... ...
در اکسیر ... ...
بجز ... ...
کز او ... ...
بکان ... ... بکان
کهت داد ... ...
چنین ... ...
... ...
... ...
جهان از ... ...
جو ... ...
... ...
کند ... ...

... ... شود دور
... ...
... ...
کند ... ...

در تعریف شهر

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

۴۸

در تعریف کتابه

[illegible]

در تعریف قصر

[illegible]

حکایت

[illegible]

نفس از نقش [illegible] خود نکرد
تو دیده را جلوه کاری نکرد
[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

سؤال

[illegible]

در عجز و پشیمانی

[illegible]

در منقبت رسول صلوات [illegible]

[illegible]

۵۰

چو چوبی چو حرف [illegible] از دو خاک گوی
سر از خاک [illegible]
زدوال داو و [illegible] دار
زدوال داو و [illegible] براه
نقید ز [illegible]
سلح شود و [illegible] پهلو زند
[illegible]
جهان عقده از کار ما بگشاد
گره از [illegible]
[illegible]
ز [illegible]
چراغ [illegible]
[illegible]

بود تخم مشکل فتوت بود
بهر دو نوبت نبوت بود
پی پر رفت سامان [illegible]
نهاده چون [illegible]
[illegible]
زیو فر این [illegible]
کجا این و [illegible] سلیمان کجا
[illegible]
طاعت از زو وصف [illegible]
طاعت از زو وصف [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]

عین عین [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سمند فلک [illegible]
[illegible]
چراغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواهم [illegible]
[illegible]
تو [illegible]
چنانم [illegible] جفا کرده ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ادیا

گردون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خیالات ارباب فن نازکست
[illegible] نازکست
[illegible]
زبان [illegible] انصاف راه
[illegible]
معانی در الفاظ [illegible]

زشوخی بود هیچ و تار رقم
که گردد بر احوال کاغذ رقم
سیاهم [illegible] رقم [illegible]
[illegible]

چو تعلیل سخن را سبب آورند
دران لفظ [illegible] بکار آورند
[illegible]
بآن نقص صاحب کمالکند
[illegible]
لصاحب تمیزان [illegible]
دل روشن و سینه صاف [illegible]
چرا [illegible] انصاف [illegible] چرا
[illegible]

[illegible]

ز درد ساغرین که ازین عیش نیست [illegible] ساقی [illegible] خود دیدیم [illegible] طمع [illegible]

کر بسته لب بهجو زنجیر شدم   کاه از مژه‌ات نه تیر شدم   آزادی هر دو کون بخواست دلم   دربند کی نفس هوا پیر شدم   جان بخشه کمر چرخ پیر است هنوز   دل خون شده و در کشش ابیرست هنوز

[illegible]

[illegible]

از آمدنش پاکی خبر دهد [illegible]

داد که غم رفته می آید باز

گردنده چو نخجیر کل در دام

من خون دل از دیده [illegible]

بانگ ز بون عیب کردیم

به عهدی روزگار دیر [illegible]

ز جور دهر جفا صبر و سکون در دیدیم

چند آنکه دل ما نه از جور گرفت

[illegible]

[illegible]

ای شب که چند انجاک آن در بودم
یکانه ز بالین و بستر بودم

خواهی نشود نامه اعمال تو پاک
آتش به دوات و قلم دفتر زن

نقل غم دل حریف ساده ماست
تلخی دور کار باده ماست

هر چند که در طریق عشق بسر کند
در قوت خس خبث که [illegible]

[illegible]

هوای گل عشق رو ید از جو بگهت
در گلشن دهر غنچه می باید خفت

با این همه بخت بازیچه [illegible]
رندان قضا به غفلت برده

دل در بر ما چو پرده در شد
[illegible] صد چاک برد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سخن [illegible]

نمودن [illegible]

در سخن [illegible] حقیقت [illegible]

صاحب [illegible] زبانان [illegible]

الملک [illegible]

طریق [illegible]

[illegible]

کیست شمع تن و کوکبت صبح روز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رباعیات [illegible]

[illegible]

رباعیات مولانا [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

گفت این از ... [illegible]

گفت بهرام ای جوان ... [illegible]

گفت بر گو ... [illegible]

گفت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کند هر سحر زهره و مشتری
بکار دف خویش سید کرد آوری

سراپا که از جان بود سازگار
نه دردسر آرد نه رنج خمار

می بی خمار آن می احمر است
که سرچشمه‌اش از لب کوثر است

از آن می که چون شیشه بر لب زند
لب شیشه تبخاله از تب زند

از آن می که مجلس برآراستم
ولای علی و دعا خواستم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قصیدهٔ کمال اسمعیل

[illegible]

[illegible]

[illegible] بوستان سعدی

بنام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطابخش پوزش‌پذیر

عزیزی که هر کز درش سر بتافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت

سر پادشاهان گردن‌فراز
به درگاه او بر زمین نیاز

[illegible]

ادیم زمین سفرهٔ عام اوست
برین خوان یغما چه دشمن چه دوست

[illegible]

حکایت

حکایت کنند از بزرگان دین
حقیقت‌شناسان عین‌الیقین

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

دیدن عجبز امیدن خودرا

[illegible]

نیک می‌خواه خواهی مدام
هیچ کس را نام بد هرگز مبر

[illegible]

ولہ

کارها بر نیاید از بازار

یار ما در خیال ما ز خلوت

وان بکاری درست در بازار

ولہ

غزل

چاره زاری چنانکه جان سپاران

زنده غیر را دگر برای چه داری

ولہ

ندانم قدرت آسوده کی نگذارد دانم

ز نا دو رسید تسبیح زنا این رشته را کاری

ولہ

غلام تو نکو برد

زنخدا غلغله آرزو تو بیرون از تو بازاری

[illegible]

[illegible]

امیدی ازین ماجرا بگذر
کف نیاز بدرگاه بی نیاز برار

سخن تمام شد و درد دل تمام نشد
رسید وقت دعا و زمان استغفار

بگو درود و دعا بالعشی والاصال
بخوان سپاس و ثنا بالعشی والابکار

درین سرا چه که تکرار میکنند شب و روز
چه چیز بار مکرر ترا در ان تکرار

شبت تمام شب قدر تا بصبح قیام
تمام روز تو نوروز تا بروز شمار

تم الهذا النعمه

[illegible]

بیا ساقیا از بهر دفع خمار
شراب از خم ده [illegible] بیار

[illegible]

چنانم درین عالم پرنفاق
که دل [illegible] فراق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] جهان [illegible] مردم [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

نوشته است بر در دیوار [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] تا [illegible]

دلی [illegible] [illegible]

[illegible] بلورین ساغر

کاین [illegible]

بسیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد جان قدسی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عشق رسواتر ز عشق من نباشد ...

حیران کلیسا ... ز اوراق ...

خم های کلیسا ... [illegible]

چه کلیسا ... [illegible]

چو کردی پای او آتش ... [illegible]

پای جان دو پای ... [illegible]

چرا دارم ... آب در گل

از دو برد ... [illegible]

رنگی درست ... [illegible]

ز بیرون ... [illegible]

ز دو بال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عالی [illegible]

اثر بر سینه [illegible] که دل [illegible] است
همه تن [illegible] زخم [illegible] است

ز لطف عشق [illegible] است
ور نه هر ذره [illegible] است

خوشدلان از صف ارباب [illegible] است
عیش دلسوختگان [illegible] است

از غم جام [illegible] است
دام [illegible] است

از درد [illegible] است
ور نه [illegible] است

گر [illegible] است
از [illegible] است

بشنو و گوی دل [illegible] از طلبیدن
که در فقر و سیاست [illegible] رسیدن است

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

[illegible]

و له ایضاً

تا به سر هر سحر دل بربستی
دل در خم زلف معنبر بستی
آنجا که سری بود [illegible] بستی
با [illegible] عاشقان یک سر بستی

و له ایضاً

عمری دل من در طلب صبر افتاد
زان [illegible] شد [illegible]
[illegible] شوق [illegible]
[illegible] روزی که [illegible]

[illegible]

و له ایضاً

و له ایضاً

و له ایضاً

و له ایضاً

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

و له ایضاً

و له ایضاً

و له ایضاً

[illegible]

از کریه یا بس ... [illegible] ... نشنیده‌ایم

[illegible]

[illegible]

خون‌ها از دیده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... آفتاب ... تصیده ... مصرع اخیر ... میرزا ... محمد ... [illegible]

... [illegible] ... نیز ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... کشیدن عرق چو

جانا بسی ... [illegible]

[illegible]

بحر من معاد که پر از من گفته که عذاب دوزخ در بیان عشاق

نفس کن مرخا سفاز زاران مسیح بفیضی دم کرد آن آتش گرد

اندرون ایشانست اگر شعله زند جهانی را بسوزد

[illegible]

ازعاشقی رسیده

[illegible]

گفت دران درجه که ما بتاب بام او بنظر

[illegible]

والسلام تمام تمت

[illegible]

ولە نظیری

محبت بود هر دل [illegible] سرشتست

[illegible] حاجی [illegible] لعل زد از باغ جاست

[illegible]

ازچراغ [illegible] وصل [illegible]

[illegible]

ولە

[illegible]

کرفته طبع نظیری سوال ازدکنید [illegible]

ازدکه [illegible] دامن دوست [illegible]

درخت کل شکفته است وقت [illegible]

دانسته ام که کونه [illegible] راه کست

[illegible]

له

[illegible]

بیکیفسم برادر بی کوکاش

هرکه داد و مراد [illegible] کشته

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

شب هم می‌آید ز قاصد طفل محمود را

[illegible]

که اعجاز فلک گرد گویا زبان را

[illegible]

[illegible]

جفا ز بلبلان که ... ویران شد که ... [illegible]

... [illegible] ... یا پیرس

... [illegible] ... یا پیرس

... [illegible] ... یا پیرس

... [illegible] ... یا پیرس

... [illegible] ... یا پیرس

بجز ای یاران عشقیم ارکنه یا پیرس

... [illegible] ...

مجنون عارف و عالم ... [illegible] ... نزاع

... [illegible] ... صداع

... [illegible] ... سماع

... [illegible] ... وداع

دیباچه رقعه گلزار ابراهیم موسوم به ... شعار ...

[illegible]

با آفتاب وش ذره پروانه
که بنده گان حرف او نیش خواند

لب ساقیان هم توبه ام چه جان دارد
بیک کرشمه ... هزار

نگار رخ ... چین ز چین ...
... که نظر ...

کام دگر از ... افغان کمر دارد
افغان که ز لطف شکرستان کمر دارد

ای کعبه روا ... نگاه
چشم شده ... مغیلان ...

ای دل آسوده ...
... ...

روشن از عارض ...
زان گل رنگ گرم کلاه ...

کمان ابروی که ...
چو ... آید

اگر ... کنم ...
...

رونق کان نظر از ...
کلب ... بنگال

که حال ... آتش ...
که ... آتش ...

رنگی ...
لب کلستان ...
مرا ... نو بهار ...
نقش کنم ...

[illegible]

[illegible]

حکیم [illegible]

ای که میگوئی [illegible]
تیغ در کف [illegible]

خلیفه

نگاه دلم [illegible]
به [illegible] آمیخته است
مباش [illegible] دل [illegible]
کمان [illegible] خانه [illegible]
حیران شده [illegible]
در [illegible] از [illegible]

کلیم

[illegible] محراب ابرو [illegible]
تو خود [illegible] کلیم [illegible]
[illegible]
شراب [illegible]
کو [illegible]
از [illegible]
کافر [illegible] خاطر [illegible]

قدسی

[illegible]
[illegible] آب [illegible]
عیش [illegible]
کاش گل غنچه [illegible]

[illegible]

141

... عارف کامل ... [illegible]

[illegible]

142

تا کی جفا نگار بر و صد وفا کنم

دشنام داده‌ای و ... دعا کنم

عالم سیاه کرده چشم ... [illegible]

کو روز کار ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مشو رضا بجز مهر و وفا کوشی [illegible] لبش به عجب [illegible]

نیفتادم چنان کز شورش افلاک بر خیزم مگر گردون گردد منم کز خاک بر خیزم

بزن بر هر که چون آب [illegible] بنشینم به چشم هر که [illegible] تو [illegible]

[illegible]

تا مهر دل برسی بال و پری باشد [illegible] برسیم [illegible]

[illegible]

تو گر گلگشت [illegible] مشهور [illegible] کو [illegible]

میروم زین در که شد آگه [illegible] من که دوری [illegible] پاره [illegible]

خوش آنکه عشوه گران گوشه ساخته [illegible] باد [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] محبت [illegible] که [illegible] کنند [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

سینه ریشان کشاده در دریا شال پوشان [illegible]

لاله خواران عقیق رنگ [illegible] خاک [illegible]

راه گم کرده [illegible] [illegible]

در که ازو [illegible] [illegible]

عشق هر [illegible] ازو انگیزد درد [illegible] ازو انگیزد

از شهیدان خون فردوس [illegible] روز محشر [illegible]

مگرش [illegible] [illegible]

از صحبت [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

خاک شده بر کوی تو [illegible]
کشته بدر خنجر کجا [illegible]
مرد نمک از شکر [illegible]
در طلب آید [illegible]
بر من طالع [illegible]
غنچه دل تنگ [illegible]
[illegible] صد مرگ [illegible]
روح کز از [illegible]
در دل تنگ [illegible]
صد گره عقده گشا [illegible]

[illegible]

کشته بهاری [illegible]
طره و رخ لاله و ریحان
تیغ غم [illegible]
عکس [illegible] مقابل نهاد
[illegible]

خسته دلم [illegible]
[illegible]
چنگ [illegible]
[illegible]
قد خم از بار گناه گران
حلقه شده [illegible]

طاقت [illegible] آرام [illegible]
زلف و خال [illegible]
صبر و شوق [illegible]
از شوق [illegible]
شعله [illegible]
صبح و شام [illegible]
[illegible]
عقل [illegible]
[illegible]
جان فدای [illegible]

[illegible]

خانه زادان [illegible]
[illegible]
کو [illegible]
لاله [illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
سینه [illegible]
[illegible]

[illegible]

به غفلت بعضی از دور مانده کان [illegible] وامیفقدار [illegible]

[illegible]

اگر عذر [illegible] گفته نشود [illegible] شده [illegible] دیگران

[illegible]

تا [illegible] عقل کل در [illegible] خوش [illegible]

[illegible] ستان شد [illegible]
غزل [illegible] از [illegible]

منتخب بعضی از قصاید [illegible]

[illegible]

شد طره از چین زلف [illegible]
مشغول کار و بار خانه [illegible]

از التفات تو [illegible]
[illegible]

تا وا شود [illegible] نگاهم [illegible]
[illegible]

[illegible]
گردون [illegible]

[illegible]

گلگیر

گرچه پشت ابر گلگیر بود [illegible]
در دوستان حسن تو بادام [illegible]

[illegible]

بشکر خنده دل کرده [illegible]
کار شیرین [illegible] دهان [illegible]

[illegible]

در که بر که است

١٤٥

[illegible]

از [illegible] اکبر

حسن را لعلت خط [illegible] داده اند
این لاله را چشمه صبح [illegible] داده اند

آئینه را از روی [illegible] جمال تو
از آفتاب [illegible] داده اند

یک رشته است [illegible] زلف تو [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] داده اند

ما را ببار [illegible] از ازل [illegible]
در [illegible] از عشق تو [illegible] داده اند

[illegible] شوق [illegible] زبان [illegible] ما را
[illegible] کرده اند [illegible] ما را

[illegible]
[illegible] ما را

داغ [illegible] آن [illegible] ما را
[illegible] ما را

[illegible] پرده [illegible] ما را
[illegible] جلوه [illegible] کرده [illegible] ما را

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] ما را

عشق [illegible] ما را
[illegible] ما را

[illegible] عشق [illegible] داد
[illegible] ما را

[illegible] عشق
[illegible] ما را

[illegible]

حسن اگر شمع برافروزد جهان روشن شود
آتشی سوزد که شمع وادی ایمن شود

[illegible]

را گوهر آب و رنگی میدهد تخم ما را خاک او مردم گیاهی میکند
چشم گریانم خبردار از انجام فراق شب همه شب گریه بر روز سیاهی میکند
ناله در دل هر زمان طغرای سوزی میکشد جان به لب [illegible] آتش آهی میکشد

[illegible]

مثنوی

[illegible]

[illegible]

دل چشمه ز سوز عشق آب گشته　شبنم گلشن سراگشته　پر از چین کرده آن آب روان را　پریشان کرده مشکین گیسوان را　ترنج غبغب و نارنج پستان　آب افکنده در بازی خوبستان

نظاره کرده پیدا راه روزن　تنش صافی و آب چشمه روشن　چه خوش باشد نگاه رایگانی　از آن روزن نگه کردی نهانی　نظاره گاه کرد آن حور در آب　شبک خانه گیسوی پرتاب

[illegible]

کی تا مکتوب ما جانت غم نامه دارد
گر همه حرف از زبونی وصل چندین بال دارد

صبا کلی چمن وار از [illegible] محفل کس
نکهتم کرده چو شبنم از تو چشم انتظار دارد

خاری [illegible] کشتی [illegible] از امر مقیم
خار باده شیشه [illegible] دارد

تبسم [illegible] شکر دارد دهانی [illegible]
لبش [illegible] خواهی [illegible] دارد

بلند از [illegible] دور دور دل او
لعل [illegible] از [illegible] نیکان او

[illegible] از [illegible] صورت [illegible] اول او
ای [illegible] که [illegible] [illegible] او

یک کام اگر [illegible] دار و از [illegible]
اول قدم [illegible] مستی [illegible]

آن [illegible] که از در [illegible]
از دری [illegible] ای

چندین [illegible] خورده [illegible]
روزی [illegible] صد [illegible]

امروز [illegible] رود [illegible]
فرداکه [illegible] اسمان [illegible]

در میان کعبه [illegible] چو [illegible] سکم
[illegible] از [illegible] سکم

[illegible] از اول [illegible]
در هوای [illegible] طرب [illegible]

[illegible] کاه [illegible]
مرغ [illegible] از [illegible]

آن [illegible] من کرده وار الشفای [illegible] مستی
[illegible] ما [illegible] سکم

[illegible] کوه [illegible] دم
عشق [illegible] دم [illegible]

[illegible] زبان [illegible]
[illegible] در [illegible]

[illegible] در [illegible] بیم [illegible]
[illegible] ثنای [illegible]

[illegible] از [illegible] من [illegible]
باده [illegible] مستی [illegible]

[illegible] باده [illegible] می [illegible]
دل [illegible] رد [illegible]

[illegible] کرد [illegible] ای [illegible]
[illegible] سپهر [illegible]

[illegible] از [illegible] بود
[illegible] صفای [illegible]

[illegible] بر [illegible] بود [illegible]
[illegible] که از [illegible]

[illegible] فرهنگ [illegible] داده
[illegible] چو [illegible] نمی بود

[illegible] بهار [illegible] دارم
[illegible] رسم [illegible]

[illegible] سیدی [illegible] تمام رفته
[illegible] از [illegible] رفته

[illegible] از [illegible] سوی [illegible] رفته
[illegible] دارم [illegible]

[illegible] در [illegible] دعای [illegible] رفته
روز [illegible] از [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] خون [illegible] رفته

[illegible] از [illegible] رفته
[illegible] دیده [illegible]

[illegible]

در احوال عاشق و معشوق

[illegible]

تعریف شب و شمع [illegible]

[illegible]

[illegible]

تعریف باغ و سبزه

[illegible]

تعریف رود خانه و ظرافت صحرا

[illegible]

صفت بهار و سبزه صحرا

[illegible]

در صفت بهار

[illegible]

رباعیات

[illegible]

مثـ

[illegible]

در صفت رزم و [illegible]

جدال و قتال گوید

[illegible]

مثـ

[illegible]

[illegible]

روشن دلم [illegible]

[illegible]

محمودان [illegible]

[illegible]

آفتاب [illegible]

[illegible] ١٠٤٨

از انوار [illegible]

[illegible]

از انوار [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۵۶

[illegible]

چشم بد دور سپند از گل آتش سازم　گشته رام و فا نام خدا نام خدا

[illegible]

فیه ابراهیم

آن بت که در شکل کجا با خوش سخنیست
با او ما را محبت برهمنیست
بازار بتان بشکست آن بت آزری
ابراهیم ست دکار او بت‌شکنیست

هو المعالی